**هو العلیم**

**حقیقت توکّل، راهکار ها و ثمرات**

حاج شیخ محمد حسن وکیلی

این جزوه بر اساس متن یک جلسه از دروس اخلاق توحیدی تنظیم شده است

**حقیقت توکل، راهکار ها و ثمرات**

**مقدمه**

یکی از مباحث اخلاقی که تاثیر خیلی زیادی در زندگی انسان دارد و هم در آیات قرآن و هم در روایات، مکرر بر آن تاکید شده، مسئله توکل است؛ مسئله توکل از مفاهیمی است که هم اهمیت خیلی زیادی دارد و هم در عین اهمتیش تفسیر دقیقش معمولا مطرح نمی شود و با سوء تفاهم های زیادی در زندگی انسان مواجه می­شود. مثل مسئله تواضع که سابقا بحث شد، مسئله توکل هم در فضای اخلاقی و دینی یک صفت کاملا قلبی است و آن چیزی که به عنوان توکل بین ما معمولا مطرح است، اثر عملی و نتیجه توکل است، خود توکل نیست. حالا اگر اجازه بدهید مفهوم توکل را با هم مرور کنیم، شرایطش را بسنجیم و بعد آثار عملی­اش را دنبال کنیم.

**معنای توکل**

«توکل» در لغت تقریبا و با مسامحه به معنای تکیه کردن و اعتماد کردن است. البته ما درادبیات دینی یک توکل داریم، یک تفویض داریم، یک تسلیم داریم، یک رضا داریم، این مفاهیم تقریبا به همدیگر نزدیک هستند، گرچه با یکدیگر یکسان و یکی نیستند. ولی إجمالاً توکل کردن به معنای تکیه کردن و اعتماد کردن است. آن چیزی که در ادبیات دینی ما آمده این است که انسان فقط و فقط باید به خدا تکیه کند. **«وَ عَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ‏ الْمُتَوَكِّلُون‏»** (ابراهیم/12) که تقدیم «علی الله» به معنای حصر است؛ یعنی فقط بر خدا، انسان­های تکیه کننده باید تکیه کنند، یعنی اگر بنا شد انسان در زندگی­اش نسبت به کسی اعتماد کند، فقط باید به خداوند تکیه کند. پس منظور از توکّل همانطور که مشخص است توکّل علی الله است نه توکّل بر غیر خدا و مطلق توکل.

**شرایط توکل**

از جهت عقلی انسان اگر خواست بر کسی تکیه و توکل کند، چه شرطی دارد؟ شرطش این است که **اولا** انسان نیازمند باشد، **دوم** باید آن کسی که بر او توکل می­کند، قدرت بر رفع نیاز داشته باشد. اقتضای مفهوم توکل این است. هر کسی در هر کاری بر دیگری تکیه و اعتماد می­کند، همیشه جایی است که شخص متوکل نیازی دارد و متوکل علیه می­تواند این نیاز را برطرف کند. بزرگان فرموده­اند «توکل علی الله» به معنای این است که انسان در درون قلبش حالتی داشته باشد که هیچ گاه، در هیچ مسئله­ای بر غیر خدا توکل نکند و همیشه فقط بر خدا توکل کند. دو طرف دارد قضیه؛ اوّلاً به غیر خدا تکیه نکند (جهت سلبی)، ثانیا به خدا تکیه ­کند (جهت ایجابی). یعنی در همه امور تکیه بکند و تکیه­اش فقط بر خدا باشد. یک چنین حالتی از نظر علمی چطور به وجود می­آید؟

**راهکارهای­ حصول توکل**

انسان باید دو مرحله علمی و عملی را برای حصول توکل طی کند:

**گام اول فهم توحید افعالی**

**مرحله اول** این است که از جهت علمی مسئله برایش حل شود که توکل شرطش این است که انسان به کسی تکیه کند که می‌تواند رفع نیاز کند و توکل از کسی سر می­زند که محتاج است. انسان اگر بخواهد این حقیقت را به فهمش نفوذ بدهد، سه مسأله را باید بفهمد:

اول باید بفهمد در همه امورش نیازمند است.

ثانیا باید بفهمد که فقط و فقط نیاز او را خداوند برطرف می¬کند و هیچ موجود دیگری نیاز او را برطرف نمی¬کند.

ثالثا باید بفهمد که اسباب مستقل نیست.

این مسئله یکی از اصول معارف قرآن و روایات است. همه ما این ادعا را داریم، اما حقیقةً کمتر کسی است که نسبت به این مسئله باور داشته باشد. یکی از چیزهایی که جزء اصول دین ما است، مسئله توحید در خالقیت است؛ می­گوییم خالق همه چیز خداوند متعال است، اما به اشتباه خیلی مواقع فکر می­کنیم که خداوند و هر خالقی که قرار است چیزی را خلق کند، یک چیز را خلق می­کند و بعد می­رود. طبق همان مثال معروف که در علوم عقلیه هم گفتند، مثل بنایی که ساختمانی را می­سازد و بعد می­رود. انسان­ها معمولا تصورشان این است که موجود حدوثاً محتاج خالق است، اما بقاءً محتاج خالق نیست. خالق ایجادش می­کند، بعد خودش کناری می­نشیند و آن مخلوق کار خودش را انجام می­دهد. اما از جهت عقلی و فلسفی و همچنین از جهت قرآنی و روایی چنین تصوّری باطل است.

مخلوقات و موجودات ممکن الوجود همانطور که حدوثاً محتاج خالق هستند، بقاءً هم محتاج خالق هستند؛ یعنی خداوند متعال آن به آن در حال خلق کردن است، به اصطلاح حکما می‌گویند نسبت خداوند به مخلوقات مثل نسبت بنّا و بنا نیست، بلکه مثل نسبت سخن­گو و سخن است؛ بنده که الان صحبت می­کنم، هر لحظه صدایی تولید می­شود، ولی این صدا هر چقدر من ادامه بدهم، ادامه پیدا می­کند، و اگر قطع کنم، قطع می­شود. اینطور نیست که یک صوت را تولید بکند و بعد هم سکوت کند و این صوت برای خودش ادامه پیدا کند. در باب تشبیه می­گویند نسبت خداوند متعال به عالم مثل نسبت سخن­گو و سخن می­ماند، خداوند متکلم است و عالم کلمات الله هستند به تعبیری که در ادبیات قرآنی هم گفته شده است. تمام موجودات کلمات الهی هستند از جهات مختلف، یکی از جهاتش می­تواند این باشد که همانطور که کلمه آن به آن به متکلم وابسته است، موجودات هم آن به آن به خداوند وابسته هستند. یعنی ما اگر توحید در خالقیت را بپذیریم، از آن طرف نیاز مخلوق را به خالق در آن به آنِ عمر و زندگی­اش بپذیریم، معنی­اش این است که خداوند آن به آن دارد عالم را خلق می­فرماید.

در این مجلسی که ما نشسته­ایم، خودِ ما انسان­ها و اشیاء پیرامون­مان، اینطور نیست که خدا این­ها را خلق کرده باشد و یک گوشه نشسته باشد و ببیند ما چه می­کنیم؟ بلکه لحظه به لحظه دارد وجود ما را امداد می­کند، امتداد و کِش می­دهد، امَّدَهُ یعنی او را کش داد، درست است یا نه؟ امداد کردن که حالا به عنوان کمک رسانی هم بکار می­رود، تعبیری است که اصلش امتداد دادن بوده است، خداوند موجودات را آن به آن امتداد می­دهد، حرکت می­دهد، لحظه به لحظه دارد خلق می­کند.

لذا بزرگان فرموده­اند اگر انسان در توحید در خالقیت تامل بکند، از توحید در خالقیت می­رسد به توحید در ربوبیت. ربوبیت چه بود؟ یعنی اینکه رب و پروردگار مخلوقی را تدبیر کند و امرش را بچرخاند. خداوند خلق که می­کند اینطور نیست که حالا خلق بکند، و در مرحله دیگری بعداً ربوبیت کند؛ نه، ربوبیت یکی از شؤون خالقیتش است، اصلا کسی که دارد ربوبیت می‌کند و تدبیر می­کند، در واقع آن به آن دارد خلق می­کند. توحید در ربوبیت چیزی جز همان معنای دقیق توحید در خالقیت نیست. لذا همانطور که می­گوییم «**اللَّهُ خالِقُ‏ كُلِ‏ شَيْ‏ءٍ** » (الرعد/16) می­گوییم «**هُوَ رَبُ‏ كُلِ‏ شَيْ‏ء»** (الأنعام/164)؛ نتیجه­اش این است که در عالم کسی که خالق حقیقی و همه کاره است، خداوند متعال است که دارد همیشه کار انجام می‌دهد. این می­شود یک قدم در مسئله.

حال نقش اسباب و علل در این میان چیست؟ حالا خداوند که دارد کار انجام می­دهد این اسباب و علل در عالم اثر گذار هست و یا اثر گذار نیستند؟ قرآن کریم می­فرماید اسباب و علل در عالم نقش دارند، اما نقششان به اذن الله است، هیچ کدام نقش مستقل ندارد. یعنی ما اگر باور کردیم که خداوند خالق است و خالقیت مطلقه و ربوبیت مطلقه دارد، لازمه­اش این است که متوجه شویم هیچ سببی در عالم استقلال ندارد.

اسباب استقلال ندارند یعنی چی؟ یعنی شما نمی­توانید یک سببی پیدا کنید در عالم که خودش رافع یک نیازی باشد، بگویید اگر فلان چیز بود، مشکل من حل می­شد. بلکه هر سببی که سببیت دارد، سببیتش معلول اذن خدا است، کار می­کند، أمّا بدون اذن خدا کار نمی­کند. این مسأله­ای است که باید از جهت علمی برسیم و بعد در قلب ما بنشیند تا مفهوم توکّل شکل بگیرد. ما در زندگی­مان بر اسباب و علل تکیه داریم، چرا تکیه داریم؟ چون اسباب و علل را منشا اثر می­دانیم.

اگر انسان بداند همه اسباب با خدا کار می­کنند، و بدون خدا از کار می­افتند و از طرفی چیزهایی که به ظاهر سببیت ندارند، اگر خدا بخواهد برای آن سببیت قرار می­دهد، این مطلب درواقع نتیجه­اش این می­شود که در واقع سببیت حقیقی از آنِ خدا است و بقیه سببیت حقیقی ندارند. چون آن­ها که سببیت دارند به اذن الله است و مابقی که سببیت ندارند به اذن الله می­توانند منشأ اثر شوند. ببینید مسئله، مسئله دقیقی است.

انسان اول فکر می­کند و باور دارد، ولی یک ذره که به اعماقش می‌رود، می­بیند که نه، مسئله به این راحتی­ها نیست. یعنی بنده که تشنه هستم، یک لیوان آب به من می­دهند، بنده باید یقین داشته باشم این لیوان آب هیچ اثری به استقلال در رفع تشنگی من ندارد. آنکه رفع تشنگی می­کند کیست؟ خداوند. اگر خداوند متعال خواست این لیوان به اذن الله اثر کند، اثر می­کند. اگر خدا خواست از آن سلب اثر کند، اثر را می­گیرد و بعد ممکن است در یک قندی، در یک خاکی، در یک هوایی اثر قرار دهد و تشنگی بنده برطرف شود.

پس در واقع آن که منشأ اثر است، خداوند است. این لیوان آب منشأ اثر نیست. انسان اگر این را باور کند، نتیجه طبیعی فهمیدن یک چنین حقیقتی که خداوند خالقیت مطلقه و ربوبیت مطلقه دارد و در گام دوم اشیاء و ما سوی‌الله منشأ اثر نیستند، مگر به اذن الله، این است که دیگر نمی­تواند تکیه به غیر خدا کند.

گفتیم تکیه کردن از نظر عقلی شرطش این است که موجودی که به او تکیه می­کنیم رافع نیاز و منشأ اثر باشد. اگر همه چیز عام به دست خداوند است و دست غیر خدا نیست، آدم به غیر خدا نمی­تواند تکیه کند چون به لحاظ عقلی و منطقی، کسی منشأ اثر استقلالی نیست.

یعنی اگر شما گرسنه شدید، نباید احساس کنید رفع گرسنگی شما به غذا خوردن است، اگر مثلا مشکل مالی داشتید، نباید احساس کنید رفع مشکل مالی شما به دست فلان شخص است. اگر خواستید با سواد شوید نباید احساس کنید با سواد شدن به درس خواندن است، به درس شرکت کردن است، به رفتن پیش استاد و کتاب مطالعه کردن است، باید باور کنیم منشأ اثر خودِ خداوند است، خواست در پیش استاد رفتن و کتاب خواندن اثر قرار می­دهد، نخواست هم بدون این­ها هم به انسان عمل عطا می­کند. رابطه دو طرفه است. پس گام اول این است که این حقیقت را بفهمد. گام بعد وقتی این حقیقت را فهمید باید آهسته آهسته به قلبش نفوذ بدهد. یعنی کاری بکند یک چنین حقیقت بلندی در دلش بنشیند. چطور در دلش بنشیند؟

**گام دوم راههای عملی**

برای به دل نشستن توحید افعالی دو راه اصلی وجود دارد؛ یکی اینکه انسان تذکر ایجاد کند. دوم اینکه انسان بر طبقش عمل کند.

**راه اوّل تذّکر**

 شما زبان قرآن کریم را نگاه کنید. این­ها برای ما گاهی مفاهیم بیگانه­ای است، اما قرآن کریم سعی کرده این­ها را برای ما نشان دهد. مثلا قرآن داستان حضرت ابراهیم را برای ما می­آورد، برای چه؟ برای آنکه بفهماند آتش که در سوزاندش در دید ما خیلی رابطه منطقی برقرار است، در منطق و فلسفه و این­ها هم که می­خواهیم برای علتی که از معلول تخلف نمی­کند مثال بزنیم می­گوییم مانند آتش و احراق، قرآن کریم می­گوید آتش هم در دست خداوند است: « **قُلْنا يا نارُ كُوني‏ بَرْداً وَ سَلاماً عَلى‏ إِبْراهيم‏**» (الأنبیاء/69) ما به آن گفتیم خنک باش و آرامش و سلامت باش و آتش بر حضرت ابراهیم خنک شد.

پس اینقدر که منطقیین و برخی از حکما گفته­اند آتش می­سوزاند، اینطور نیست. ما بخواهیم از یک سببی سلب اثر می­کنیم، نمی­گذاریم اثر بکند.

قرن کریم داستان حضرت موسی را که بیان می­کند می­فرماید حضرت موسی با اصحابشان از فرعون فرار کردند و رفتند رسیدند به رود نیل، یک رود به این عظمت که اینقدر بزرگ است که در زبان عربی از آن به بحر تعبیر می­کنند و در عرف آن­ها دریا حساب می‌شود. این­ها چه گفتند؟ **«قَالَ أَصْحَابُ مُوسَى إِنَّا لَمُدْرَكُونَ»** گفتند دیگر آنها به ما رسیدند. دیگر راه فراری وجود ندارد. حضرت موسی فرمود **«قَالَ كَلَّا إِنَّ مَعِيَ رَبِّي»** پروردگار من با من است؛ یعنی خداوند می­فرماید ای انسان اگر رسیدی به بن بستی که به حسب ظاهر قطعی است، و دیگر هیچ راهی وجود ندارد، آنجا هم خیال نکن بن بست است، چون خداوند دستش باز است، **«يَدُ اللَّهِ مَغْلُولَة**»حرف یهود بود، ولی اینطور نیست، «**بَلْ يَداهُ مَبْسُوطَتان‏**»، در همین جایی هم که به حسب ظاهر هیچ منشأ اثری نیست، خداوند می­تواند در آن اثر قرار دهد.

خب طبیعةً وقتی انسان این حال را پیدا کرد، نه از آتش می­ترسد و نه از این رود نیل می­ترسد و نه به چیزی امیدوار می­شود، چون وقتی چیزی را منشأ اثر می­دانی به آن امید داری، ولی اگر فهمیدی چیزی منشأ اثر نیست، هیچ وقت امیدوار نخواهی بود. یعنی مؤمن اگر در اوج توکل باشد، وقتی گرسنه گرسنه باشد، غذا را که می­گذارند در سر سفره، امیدش به سیر شدن تفاوتی نمی­کند با وقتی که غذایی سر سفره نیست. خیلی عجیب است!

ما همیشه در زندگی­مان با اسباب زندگی می­کنیم. اسباب که می­آید امیدوار می­شویم، خوشحال می­شویم. مثلا منتظر است، از دور که می­بیند تاکسی می­آید یک لبخند می­زند که الآن دیگر إن شاءالله تاکسی ما را سوار می­کند، تاکسی که می­رود لبخند ما هم از بین می­رود، درست است؟ چرا؟ چون تکیه ما به این سبب است، تکیه ما به خداوند نیست. اصلاً این حرف­ها برای مان خنده­دار است که کسی به ما بگوید «خدا اگر بخواهد بدون تاکسی هم تو یک لحظه دیگر در همان­جایی که می­خواهی هستی، خدا اگر هم نخواهد تا شب اگر بایستی هم هیچ تاکسی تو را سوار نمی­کند.» ما به او می‌گوئیم: این چه حرفی است تو می­گویی، مگر عقل از سرت پریده، مگر می­شود یک لحظه دیگر آنجا باشم؟

بله، می­شود. آن خدایی که آتش را سرد می­کند و آن خدایی که رود نیل را برای حضرت موسی می­شکافد، اگر اراده کند یک لحظه دیگر بنده در آن سرِ عالم باشم، آنجا خواهم بود. اراده نفرماید و قرار باشد تا شب اینجا معطل باشم، هزار تاکسی هم رد شود، کسی من را نمی­بیند، و اگر ببیند هم به من جواب نمی­دهد. هر طور اراده بکند همان می‌شود.

انسان اگر باور بکند همه چیز دست خدا است، تکیه­اش به اسباب از بین می­رود، رجا و امیدش به اسباب از بین می­رود، عملا چه می­شود؟ عملا تکیه­اش به خود خداوند قرار می­گیرد، یعنی همیشه اثر را از خود خداوند می­بیند و همیشه هم به خود خداوند امیدوار است.

پس از جهت نظری باید به اسباب اصلا در قلبش اعتنا نکند، و یک سر سوزنی ارزش قائل نباشد؛ ولی از جهت عملی خواهیم رسید.

در روایت داریم که در تفسیر آیۀ شریفه «**وَ ما يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَ هُمْ مُشْرِكُونَ**» حضرت فرمودند: **هُوَ قَوْلُ الرَّجُلِ لَوْ لَا فُلَانٌ لَهَلَكْتُ وَ لَوْ لَا فُلَانٌ لَأَصَبْتُ كَذَا وَ كَذَا وَ لَوْ لَا فُلَانٌ لَضَاعَ عِيَالِي أَ لَا تَرَى أَنَّهُ قَدْ جَعَلَ شَرِيكاً فِي مُلْكِهِ يَرْزُقُهُ وَ يَدْفَعُ عَنْهُ قَالَ قُلْتُ فَيَقُولُ لَوْ لَا أَنَّ اللَّهَ مَنَّ عَلَيَّ بِفُلَانٍ لَهَلَكْتُ قَالَ نَعَمْ لَا بَأْسَ بِهَذا.** (بحارالانوار، ج‏68، ص 150).

یعنی اگر کسی گفت اگر فلانی نبود من بیچاره میشدم و کار من حل نمی­شد و خانواده‌ام از دست می‌رفت، مشرک شده است. چرا؟ چون برای خداوند شریک قرار داده است. مگر خدا دستش بسته بود که اگر فلانی نبود کارت حل نمی­شد. کسی که می­گوید اگر فلانی نبود کارم حل نمی‌شد، یعنی فکر کرده است خداوند دست­هایش بسته است، اثر و علیت از آنِ فلانی است و فلانی هم اگر نبود کار به مشکل می­خورد. بله! انسان حق دارد بگوید: اگر خداوند به واسطه فلانی بر من منّت نمی‌گذاشت من هلاک شده بودم و مانند این.

اما وقتی کار و اثر از خداوند است، فلانی هم اگر نبود، خداوند از آسمان می­توانست کارش را انجام دهد. آسمان هم نبود در طرفه العینی زمین و زمان را کن فیکون می­کرد. ما باید باور کنیم این سلسله اسباب هیچ کدام در عالم اثر گذار استقلالی نیست.

در ادبیات دینی مثلا به ما فرموده­اند بگو: لاحول و لا قوه الا بالله. ما این­ها را می­گوییم ولی نه به حقیقت معنایش. یعنی همیشه در دلمان می­گوییم: این حول و قوه یک ذره­اش مال مخلوقات است، و خدا هم کمک می­کند، ولی آیه این را نمی­گوید، آیه حصر می­کند، چون نفی جنس است و می­گوید هیچ حولی و هیچ قوه­ای نیست مگر به واسطه خداوند متعال. حالا «حول» را گاهی معنا می­کنند به جابجایی و گاهی تفسیر می­کنند به مانع شدن و جلوگیر شدن. فرقی نمی­کند هر جابجایی و هر جلوگیری و هر قوه­ای فقط به واسطه خداوند است.

یعنی «لا حول و لا قوّة بشیء من المخلوقات»، هیچ کدام از مخلوقات نه موجب حول هستند و نه موجب قوه. نمی­گوید مخلوقات در حد خود موجب حول هستند و خدا هم ناظر و کمک کار است. مخلوق هیچ اثر استقلالی ندارد، ولی ما معمولا می گوئیم: خدا بود و فلانی هم بود. احساس می­کنیم خداوند اگر از این دریچه کاری نکرد، از دریچه دیگر نمی­تواند کار را انجام دهد.

می­گوییم خدا به برکت این سبب، این کار را انجام داد، با اینکه خدا به برکت آن سبب کار انجام نداده، بلکه آن سبب برکتش را از خدا گرفته، و خدا تنهای تنها سبب مستقل است و در هیچ امری شریکی ندارد. ما این آیات قرآن را که می­خوانیم، می‌خوانیم **«وَ عَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ‏ الْمُتَوَكِّلُون‏»** (ابراهیم/12) صیغه امر هم هست، می­گوییم: **«وَ عَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّل»**، یعنی اینکه انسان به خدا هم توکل داشته باشد، و نمی­گوییم یعنی فقط به خدا توکل داشته باشد.

آیات قرآن اینطور نمی­گوید، روایات اینطور نمی­گوید.

خداوند در قرآن می‌فرماید: **وَ إِذا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفين‏.** می‌فرماید:‌ وقتی من مریض می­شوم، فقط او است که شفا می­دهد، پس دکتر کاره­ای نیست. دکتر هم اگر یک مقدار تقوا داشته باشد و اهل معنا باشد، باید در نسخه­اش بنویسد هو الشافی، شافی فقط خدا است. در تعبیر زیبایی از امام صادق است که حضرت موسی از خداوند پرسید که خداوندا! **مِمَّنِ الدَّاءُ**؟ **مریضی از کیست؟**  خداوند فرمود: **مِنِّي**؛ مریضی از من است. حضرت پرسید:‌ **مِمَّنِ الدَّواء**؟ خداوند فرمود: **مِنِّي؛** درمان هم از من است. حضرت موسی عرض کرد: پس مردم با طبیب چه می‌کنند؟ خدا فرمود: **يَطيبُ بِذَلِكَ أَنْفُسُهُمْ (**علل الشرائع، ج‏2، ص: 525**)؛** دل مردم با آن خوش می‌شود ( یا خداوند دل مردم را با آن خوشنود می‌سازد).

درست است؟ این عین تعبیر حدیث است. طبیب چکار می­کند؟ چه خاصیتی دارد؟ مردم تکیه­شان بر اسباب است، چون تکیه­شان بر اسباب است پس خوش باشند. چون فکر می­کنند اگر طبیب نباشد، شفا نمی­یابد، وقتی طبیب پیدا می­شود، خوشنود می‌شوند؛ مثل همان کسی که تاکسی را که از دور می­بیند، می­گوید الحمدللّه یکی هم ما را سوار می­کند. یا مثل وقتی که من بدهکارم و یکی پیدا شود به من وام بدهد، آرامش پیدا می­کنم ولی تا وقتی پیدا نشده است، دلمان مثل سیر و سرکه می‌جوشد.

پس راه اوّل تحصیل توکّل تذکّر است. انسان باید با تلفظ به این اذکار لفظی که در تعابیر قرآن و در سیره آمده، این مطلب را در قلبش مرور کند که اسباب کاره­ای نیستند، البته حرفش آسان است، بنده سخنرانی می­کنم و حرفش را می­زنم، شما هم بین خودتان این حرف­ها را می­زنید، ولی به این راحتی به قلب انسان نمی‌نشیند. انسان باید سعی بکند این را که می­گوید آهسته آهسته، به قدر قدرت و استطاعت در قلبش نفوذ دهد که به هیچ چیزی، هیچ مقدار قدرت و سببیتی جدا از خدا ندهد، و سببیت را فقط از خدا بداند. این یک گام.

**راه دوّم عمل بر طبق توکّل**

گام دوم این است که علاوه بر تذکر و یادآوری، بر طبقش عمل بکند. اگر بر طبقش عمل کرد، آهسته آهسته در دل انسان می‌نشیند، هر فضیلت اخلاقی، هر حقیقتی که بخواهد به قلب نفوذ کند، مرحله اوّل دانستن آن است، و مرحله دوم تذکر است، و مرحله سوم عمل بدان است. این­ها باید طی بشود. اگر از جهت علمی کسی واقعاً شبهه داشته باشد که در عالم کسی شریک خدا نیست، باید اول برود مشکل علمی­اش را در بحثهای کلام و فلسفه حل کند، و اگر به قرآن و روایات اعتماد دارد، قرآن و روایت بخواند که فرموده­اند رب فقط خداوند است، **إِلَهِي وَ رَبِّي مَنْ لِي غَيْرُكَ أَسْأَلُهُ كَشْفَ ضُرِّي وَ النَّظَرَ فِي أَمْرِي‏**، خداوندا کسی غیر از تو اصلا ندارم! باید به دنبال فهم این مطالب برود و بعد هم آهسته آهسته عمل بکند.

**ثمرات عملی توکل**

حالا نتیجه عملی­ توکّل چه می­شود؟ این بخش، بخش دقیقی است، دقّت بفرمایید. چون یک ذره کم برویم افراط می­شود، اضافه برویم تفریط می­شود.

**ثمره اول: تمسک به اسباب از باب وظیفه**

در مرحله عملی ما سه نوع رفتار داریم:

**روش اوّل:** یک رفتار رفتاری است که معمول است و همیشه داریم و آن تکیه بر اسباب است، اثر را از اسباب می­بینیم و تکیه­مان بر اسباب است، البته انسان­های متدین همیشه یک گوشه تکیه کارشان به خدا است. وقتی می‌خواهند به نزد طبیب بروند می­گویند خدایا شفا بده. ولی در قلبشان اینطوری نیست که طبیب مستقل نیست و فقط **يَطيبُ بِذَلِكَ أَنْفُسُهُمْ** است و فقط دل مردم به او خوشنود می­شود. مؤمن عادی در قلبش فکر می­کند دکتر کاره­ای است و می­گوید خدایا تو هم کمک کن.

مثلاَ وقتی می­خواهیم ماشین­مان را روشن کنیم و برویم، می­گوییم توکّل بر خدا و ماشین را روشن می­کنیم. فکر می­کنیم این ماشین باید ما را ببرد و اگر روشن نشود نمی­برد. با خود می گوئیم حتماً باید روشن شود و اگر بنزین نداشته باشد نمی­برد، هزار چیز را در این وسط فرض می­کنیم،. از فرمان ماشین و بنزین ماشین و چه و چه و چه، بعد کنار اینها توکل بر خدا هم می‌گوییم. این یک روش است که روش مشرکانه است. انسان در این نگاه دارد غیر خدا را با خدا شریک قرار می­دهد.

**روش دوم:** رفتار دوّم این است که انسان ترک اسباب کند. این هم خیلی کار اشتباهی است. یک فرهنگ اشتباه که در بین بعضی فرق تصوّف باطل بوده این بوده که به واسطه توکّل کلاً اسباب را کنار گذاشتند. ترک اسباب مثل چیست؟ مثلاً مریض می­شود، دکتر نمی­رود. می­گوییم چرا؟ می­گوید شفا دست خدا است، دکتر کاره­ای نیست؛ **هو الشافی**. اصلا دکتر نمی‌رویم.

یا بندۀخدا مشکلات مالی دارد و تحت فشار است. قرض دارد، خرج زن و بچه­اش را ندارد. می­گوییم: برو کار کن، پیگیری کن، اقدام کن. می­گوید نه، خدا اگر بخواهد روزی برساند، می­رساند. من اصلا دنبال کار نمی­روم. یا مثلاً در بعضی کارهای اجتماعی که مردم می­کنند، مثلاً می­خواهد برود مسافرت، می­گوید ماشین ما ترمز ندارد، ولی می­رویم. می­گوییم خطرناک است، می­گوید توکل بر خدا. این توکّل بر خدا حرف خوبی است، و واقعاً اثر دست خدا است و اگر خدا بخواهد انسان بدون ترمز هم تصادف نمی­کند و اگر بخواهد با ترمز هم تصادف می­کند. ولی آیا نتیجه توکل این است که انسان بدون ترمز راه بیفتد؟

**روش سوّم:** در این روش انسان دقّت می‌کند که توکّل یک صفت قلبی است، نه یک رفتار عملی؛ آن صفت قلبی همیشه باید باشد، و انسان باید اعتقاداً و قلباً برای غیر خدا اثری قائل نشود. امّا در مقام عمل شرع مقدس برای انسان چارچوبی تعیین کرده است و باید از باب ادب عبودیّت بر طبق آن رفتار کرد. ما هیچ جا در دین­ نداریم که بفرمایند انسان توکل کرده و با ماشین بدون ترمز حرکت کند یا وقتی مریض شد نزد طبیب نرود. بلکه به عکس دستور به رفتن به نزد طبیب داده است.

شنیده اید که شخصی آمد مسجد پیامبر، شترش را رها کرد و آمد داخل مسجد و برگشت، شترش رفته بود از او پرسیدند شترت چه شد؟ گفت توکّل کردم و آن را رها نمودم. حضرت فرمودند: **اعْقِلْ‏ وَ تَوَكَّل**‏، زانوی شتر را ببند، بعد توکل کن. یعنی توکل کردن معنی­اش ترک اسباب کردن نیست.

پس زندگی ما که همه اعتماد بر اسباب است اشتباه میباشد و ترک اسباب هم که یک تفکر انحرافی است و متاسفانه بین عامه مردم، توکل که یک صفت قلبی است، تبدیل شده به یک صفت رفتاری و می­گویند توکل یعنی اعتنا نکردن در عمل به اسباب و علل. این هم غلط است. پس باید چه کار کرد؟

**روش صحیح** این است که انسان قلبا یقین داشته باشد اسباب و علل هیچ اثری استقلالاً ندارند و اثر مختص به خداوند متعال است. اما در مقام عمل چون عبد، عبد است و خداوند، رب است، بر اساس همان که خداوند فرموده رفتار کند. خداوند چه فرموده؟ خدا دستور داده شما به همین اسباب ظاهری در زندگی عادی تمسک کن، پس ما هم در زندگی عادی به اسباب ظاهری تمسک می­کنیم اما از باب انجام وظیفه نه از این جهت که آن را منشأ اثر بدانیم و بدان اعتماد داشته باشیم.

مؤمن باید در قلبش باور داشته باشد که این غذایی که می­خورم در سلامتی من بدون اذن الهی هیچ اثری ندارد. اثر مال خدا است. ولی چون خداوند ما را در این زندگی عادی به جریان بر طبق اسباب موظف کرده است، بر مؤمن واجب شرعی است که غذا بخورد، نمی­تواند غذا نخورد و رو به مرگ باشد و بگوید خدا اگر بخواهد من را شفا می­دهد. خداوند متعال ما را موظف کرده شرعا در این زندگی ظاهری وقتی مریض می­شویم به طبیب مراجعه کنیم، حفظ صحت را واجب کرده و انجام مقدماتش را هم واجب کرده است. بر ما شرعا واجب می­شود که به طبیب مراجعه کنیم.

خداوند بر ما حرام کرده سوار ماشینی بشویم که ترمز ندارد و در معرض خطر جانی یا خطر جسمی شدیدی قرار بگیریم. لذا اگر کسی بپرسد اگر با ماشین بی­ترمز از اینجا به تهران بروم شرعاً حکمش چیست؟ مسلماً یک فقیه می­فرماید شرعا حرام است، چون خودت را در معرض تلف قرار دادی. یعنی در مقام عمل وظیفه داری بر طبق اسباب عمل کنی، أمّا در مقام قلب چطور؟ در مقام قلب وظیفه دیدن اثر از خداوند و تکیه نکردن به اسباب است.

حالا سؤال مهم این است که اگر این نگاه را داشتیم، آیا در زندگی فعلی ما تغییر و تفاوتی حاصل می­شود یا تفاوتی حاصل نمی­شود؟ یعنی آیا توکّل فقط قلبی است یا اثر عملی هم دارد؟

می­گویند: بله، توکل یک صفت قلبی است و ترک اسباب هم غلط است، اما اگر انسان توکل قلبی داشت، عملا در مقام عمل رفتارهایش مقداری تغییر می­کند. کجا تغییر می­کند؟ عنایت بفرمایید. جاهایی که شریعت برای ما یک وظیفه­ای تعیین کرده و ما این وظیفه را خبر داریم، حال وظیفه وجوبی یا استحبابی، ولی ما بخاطر تکیه بر اسباب از وظیفه فرار می­کنیم، آدم با توکل اینطور جاها از کار فرار نمی­کند.

یک انسان متوکّل اگر اینجا بین ما زندگی کند تفاوتش این نیست که دکتر نمی­رود، غذا نمی­خورد، ماشین بی­ترمز استفاده می‌کند. بلکه او مانند بقیه انسان­ها از باب وظیفه اسباب و علل را انجام می­دهد. اما در بزنگاه­هایی تفاوت پیدا می­کند. مثلا کجا؟

مثلا ما فکر می­کنیم رزق و روزی دست که دست اسباب ظاهری است و البته لساناً می­گوییم رازق خدا است. **انّ الله هو الرزاق**، ولیکن قلباً باور نداریم. بعد عملا در جایی که می­دانیم چیزی وظیفه شرعی ما هست، وظیفه وجوبی یا استحبابی، چون تکیه بر اسباب داریم، یا طرف آن عمل نمی­رویم یا می­ترسیم.

مثلاً خداوند به ما فرموده اگر شرایط ازدواج در تو فراهم شد، ازدواج کن، **إِن يَكونوا فُقَراءَ يُغنِهِمُ اللَّهُ مِن فَضلِهِ.** اگر که فقیر باشند، خداوند آن­ها را از فضل خودش بی­نیاز می­کند، ما این را شنیدیم، از نظر شرعی هم پیش هر مجتهدی برویم می فرمایند ازدواج بر تو واجب یا مستحب است، حال به جوان می­گوییم چرا داماد نمی­شوی؟ می­گوید پول ندارم.

این یعنی غیر خدا را منشاء اثر دیدن. چون آدم متوکل کار را از باب وظیفه انجام می­دهد، وقتی فهمید یک چیزی وظیفه­اش است اسباب را که منشأ اثر نمی­داند، راحت دنبال همان کار می­رود و نتیجه هم می­گیرد و می گوید به من ربطی ندارد، من باید وظیفه ام را انجام دهم.

خداوند فرموده **إِن يَكونوا فُقَراءَ يُغنِهِمُ اللَّهُ مِن فَضلِهِ** می­گوید خدا گفته، ولی ما هیچ پولی نداریم. این یعنی چه؟ یعنی اسباب و علل را از خدا نمی­داند و باور نمی­کند که خدا ممکن است از هر راهی روزی را برساند. اگر وامی پیدا شود، بقیه را توکل می­کنیم ولی در غیر این صورت توکل ندارد.

اما انسان دارای توکّل برایش این مسلّم و قطعی است که اگر وام پیدا بشود یا نشود، پدرش کمک بکند یا نکند، کار پیدا بشود یا نشود، همه­اش در دستگاه خدا مساوی است و برای تو هم که مستحب است که ازدواج کنی و خدا هم به خصوص برای فقرا دستور ازدواج داده است و استثناء هم ندارد، پس باید بروی و ازدواج کنی.

حال ما حرفش را می زنیم ولی در مقام عمل تا حقیقت توکل نباشد باز هم آدم خیلی هم اگر همت کند و با خودش کار کند، آخر که می­خواهد برود ته دلش می­لرزد و نگران است؛ چون اسباب را منشاء اثر می­داند.

به ما می­گویند فرزند بیاور. جامعه ما مبتلا به کم فرزندی است، می­گوید نه، ما وضع مالی­مان خوب نیست. می­گوییم خدا ضمانت کرده هر فرزندی که به وجود می­آید، به مقدار خودش، آن مقداری که سهمش از روزی است، به او می­رسد و برکت می­دهد. می­گوید نه، ما وضع مالی­مان خوب نیست، این حرف ها بدرد ما نمی­خورد. هر چه می­گوییم توکل، توکل، اینجا جای توکل است، یعنی جای ترک اسباب است، کسی قبول نمی کند.

جای ترک اسباب جایی است که خدا امر به تمسک به اسباب نکرده، در دستگاه توکل هر کجا که خدا امر کرده به اسباب تمسک کن، آدم باید تمسک کند، و آنجا که فرموده به اسباب تمسک نکن، باید اسباب را بگذارد کنار. مثلا خداوند متعال فرموده به پدر و مادر خدمت کن، از آن طرف فرموده درس هم بخوان. انسان گاهی مواقع به خاطر اینکه میخواهد درس بخواند، از خدمت به پدر و مادر یا خشنود کردن آن­ها حتی در حد واجب و مطلوب شرعی کم می­کند. می­گوید من درس دارم، باید با سواد بشوم، باید تحصیلات عالی پیدا بکنم. این حرف ریشه­اش کجا است؟

ریشه­اش این است که توکل ندارد. فکر می­کند اگر برود سر کلاس با سواد می­شود، با اینکه مومن باید باور کند برود سر کلاس یا نرود، بخواند یا نخواند، در باسواد شدن دقیقاً با یکدیگر مساوی است. حتی یک ذره کم و زیاد هم ندارد. مؤمن از باب وظیفه سر کلاس می رود، پیش مطالعه میکند، مطالعه میکند، مباحثه میکند، و می­گوید خدایا ما وظیفه­مان را انجام دادیم، حالا علم­ هم یک روزی و رزق است، اگر صلاح دانستی می­فرستی، اگر صلاح ندانستی نمی­فرستی، کم و زیادش دست خودت است.

یک جایی اگر خدا رضایتش بر این است من از درسم بزنم و بروم خدمت پدر و مادرم بکنم، اگر اسباب و علل دست خدا است، خدا در همان خدمت به پدر و مادر علم را روزی آدم می­کند، شب می­خوابد، صبح بلند می­شود، با سواد می­شود. شوخی هم نیست، واقعیت است. اگر اسباب و علل دست خدا باشد، اگر نرود خدمت پدر و مادرش کند و درس بخواند، درسش برکت نمی­کند. مدام می­خواند، اما چیزی یاد نمی­گیرد.

مثال دیگر در میدان جنگ است. در میدان جنگ یک موقع می­گویند واجب است بروی جهاد و حمله کنی. حالا انسان اگر بشیند حساب و کتاب کند، و بگوید نه! اینجا، اینطوری است، آنجا اینطوری و ... صحیح نیست. اینجا جای توکل کردن است، یعنی گفتند اینجا دیگر به اسباب تکیه نکن، برو.

در حکایت جناب محمّد بن حنفیه با حضرت أمیر المومنین هست که وقتی حضرت می­خواستند محمد بن حنفیه را بفرستند برای جنگ فرمودند أَعِرِ اللَّهَ جُمْجُمَتَكَ، جمجمه­ات را امانت بسپار دست خدا. ارْمِ بِبَصَرِكَ أَقْصَى الْقَوْمِ نگاهت را بینداز ته لشکر و تِدْ فِي الْأَرْضِ قَدَمَكَ پایت را مثل میخ بکوب زمین. اینجا دیگر معنا ندارد از خودمان بپرسیم چه می­شود؟ زنده می­مانم یا نمی­مانم؟ اینجا دیگر جمجمه­ات را بده دست خدا و برو دیگر. حالا می­خواهد زنده بمانی، یا بمیری. خدا خواست جمجمه­ات بماند یا نماند.

پس مسئله اول این شد که توکل کردن یک صفت قلبی است، یک حالت ادراکی است که انسان همه آثار را از خدا ببنید و غیر خدا را منشاء اثر نبیند و اعتنا برایش قائل نشود، در مقام عمل ثمره­اش نه ترک اسباب است، نه تمسک به اسباب. ثمره­اش این است آن جایی­که اسباب وظیفه است، به اسباب از باب وظیفه تمسک کند، مازادش را چکار کند؟ مازادش را به خداوند بسپارد. این یک ثمره عملی.

**ثمره دوم: امید همیشگی به خدا**

ثمره دوم این است که انسان وقتی توکل پیدا کرد، همیشه حالت رجا دارد؛ یعنی مومن هیچ­گاه ناامید نخواهد شد، چرا؟ چون انسان وقتی ناامید می­شود که فکر می­کند راهش بسته شد، اگر موقعی در قلبش ناامیدی آمد، باید بفهمد که تکیه کرده بر غیر خدا، تکیه کرده بر اسبابی که از دست رفته و نا امید شده. و گرنه کسی که تکیه به خدا می­کند، چون همیشه دست خداوند باز است، همیشه امیدوار است، این یکی از علامات مومن است. در مومن حالت رجا، حالت دائمی است. هیچ وقت این رجا از بین نمی­رود.

بالاتر از این، گفته اند از آثار توکل این است که مومن رجاءش کم و زیاد هم نمی­شود. یعنی واقعا اگر می خواهد مثلا سفر برود، چه اسباب ظاهری فراهم باشد چه نشود، یک ذره در درون امیدش کم و زیاد نمی­شود.

اگر یک مومن را درون یک چهار دیواری کنند و دور تا دورش را بتُن بگیرند، به او بگویند چقدر امیدواری یک لحظه دیگر پیش خانواده­ات باشی؟ می­گوید که همان مقدار امیدوار هستم که این چهاردیواری دور تا دورش باز بود. نباید فرقی بکند؛ چون اگر کار دست خدا است، این دیوار بود و نبودش تاثیری ندارد. خدا اراده کند این دیوار هم باشد من می­روم، اراده کند در هم باز باشد من نمی­روم. باید این را باور کند.

در روایات ما همین مطالب مکرر آمده است. می­فرماید شما در زندگی به اسباب تکیه نکن. حتی در بعضی روایات تعبیر عجیبی دارد، دقت بفرمایید، (بعضی از روایات بدون این مقدمات علمی بی­معنا است). می­فرماید: **کُن لِما لا تَرجُوا اَرجی مما تَرجُوا**، چیزهایی که شما بدان امید نداری به آن بیشتر امید داشته باش از چیزهائی که به آن امید داری.

اگر یکی بگوید این چه دینی است که شما می گوئید به چیزهایی که امید نداری، به آن­ها بیشتر امید داشته باش از آن­هایی که امید داری؟ چرا اینطوری است؟

یکی از تفاسیرش این است که انسان کلّاً نباید به اسباب امید داشته باشد، باید کلّاً از اسباب نا امید باشد، چون هیچ کاره­اند، هیچ اثری مستقلاً از آن­ها صادر نمی­شود. فقط مسئله اینجا است که ما وقتی که چیزهایی که امیدوار کننده است، پیش می­آید، به آن­ها تکیه می­کنیم، و تکیه ما از خدا قطع می­شود، و وقتی چیزهایی که امیدوار کننده نیست، اتفاق می­افتد تازه تکیه­مان می افتد به همان جایی که باید باشد، یعنی به خدا امیدوار می­شویم. لذا این انسان باید آن جاهایی که امیدوار کننده نیست بیشتر امیدوار باشد؛ چون تازه آن امیدوار کننده اصلی را پیدا می­کند که خداوند است.

امّا آن کسی که همیشه با خدا است، بود و نبود اسباب برایش فرقی نمی­کند و همیشه در اوج امیدواری است، ولی آن انسانی که مثل بنده به شرک دچار است، آن جاهایی که «ما ترجو» دارد، نباید امیدوار باشد، چون آن­ها کاره­ای نیستند، و در مقابل نسبت به آن چیزهایی که امیدوار کننده نیستند، باید بیشتر امیدوار باشد، چون آنجا از اسباب قطع امید می­کند و امیدوار می­شود به خدای حقیقی، و خدای حقیقی می­آید وسط و در عالم قدرت و احاطه خود را نشان می­دهد. پس یکی از ثمرات توکل این است که در کار مؤمن نا امیدی نیست.

**امید همیشگی و ترک توکل بر عمل**

یکی از ثمرات و فروعات مهم این بحث این است که مؤمن نسبت به امر آخرت نیز هیچ وقت ناامید نباید بشود و امیدش هم نباید کم وزیاد شود. همیشه باید توکلش بر خداوند باشد، و بر اعمالش تکیه نکند.

تا الان داشتیم توکل در اسباب خارجی را می­گفتیم. یک مرحله عالی­تر این است که انسان به عملش نیز تکیه نداشته باشد، چون یکی از آفات مومنین این است که تکیه بر اعمالشان دارند. مثلا بنده اگر الان نماز ظهر و عصر و مغرب و عشا، همه را سر وقت خواندم و شب سر وقت خوابیدم و سحر بیدار شدم و نماز شب خواندم و باز نماز بعدی در سر وقت انجام شد و قرآن و حرم و عبادت و اخلاقم خوب بود و درس­هایم را خوب خواندم، در خودم احساس میکنم که الحمدلله خدا یک رحمتی به من کرده که دارم آدم خوبی می­شوم و امیدست که کم کم اصلاح شوم. حال اگر ناگهان فردا همه زندگی به هم بریزد و سحر بیدار نشوم و نماز صبح دیر بخوانم، حالت نا امیدی به من دست می­دهد و می­گویم: ما که وضع­مان خراب است و به جایی نمی­رسیم.

چرا این اتفاق می­افتد؟ چون انسان فکر می­کند اگر می­خواهد به جایی برسد با اعمالش می­رسد. در واقع چه چیز را منشأ اثر دیده؟ اعمالش را منشأ اثر دیده؛ چون اعمالش را منشأ اثر دیده وقتی عمل از دست می­رود امیدش کم می­شود، وقتی عمل می­کند، امیدوار می­شود و نشاط پیدا می­کند.

در کلمات بزرگان هست که الیَأس عندَ الزَّلَل علامةُ الِاِتّکالِ علَی العَمل، کسی که وقتی پایش می­لغزد، نا امید می­شود، این نشانه این است که تکیه بر عملش کرده بوده است.

ولی در دستگاه خدا قضیه به طور دیگری است، خدا می­فرماید این اعمالی که تو می­کنی، این حرم رفتن و درس خواندن و هر کار خیری که می­کنی، این­ها به قدر سر سوزن تو را بالا نمی­برد، این­ها در عالم کاره­ای نیستند، آن کسی که تو را بالا می­برد چه کسی است؟ خود خدا است، خودش می­کشاند و می­برد، می­گوید من اگر خواستم ببرم «حر بن یزید ریاحی» را هم می­برم حتی اگر جلوی سیدالشهدا هم بایستد و شمشیر هم بکشد و لشکر مقابل هم باشد، اهل و عیال سیدالشهداء را هم به ناراحتی بیندازد، خدا اگر بخواهد این را ببرد به طرفة العینی او را زیر و رو می­کند و می­شود از اصحاب سیدالشهداء علیه السلام و می­رسد به آن مقاماتی که به او غبطه بخورند. ولی اگر نخواهد ببرد تو بلعم باعورا باش، باش که باش، عابد و زاهد و چه و چه، به طرفة العینی خدا رهایش می­کند، می رود ته جهنم. آنی که بالا می­برد و به سوی نور می کشاند درواقع خداوند است؛ **اللَّهُ وَلِيُّ الَّذينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَى النُّور**.

پس این اعمال چه کاره­اند؟ این اعمال بدون اذن الله هیچ کاره­اند. می پرسیم من چکار کنم؟ عمل را انجام بدهم یا ندهم؟ خداوند می فرماید: تو باید وظیفه­ات را انجام بدهی، تو باید بندگی بکنی، ولی کار دست من است، اگر نماز خواندی فکر نکن با این نماز بالا می­روی. بعد از نماز باید بگو خدایا شکر! اگر مصلحتت بود، اگر حکمتت تعلق گرفته بود و خواستی منت بگذاری بر ما، ما را به خودت نزدیک کن و البته طلبی هم نداریم، ما گدایی­ می کنیم. اگر هم مصلحت نبود نمی­بری.

وقتی هم نماز نخواندی، باز هم باید همانقدر به خدا امیدوار باشی. لذا می­گویند مومن باید همیشه از خودش ناامید باشد و به خدا همیشه امیدوار باشد، ولی ما چون امیدمان به خودمان است، وقتی کار خوب می­کنیم احساس می­کنیم یک ذره انگار حالمان خوب می­شود، و وقتی کار بد می کنیم کمی ناامید میشویم.

در دعای ابوحمزه می­خوانیم: **قَدْ نَزَلْتُ مَنْزِلَةَ الْآيِسِينَ مِنْ خَيْرِي‏**، خدایا به حالی رسیدم که از خیر خودم ناامید هستم، می دانم از خودم کاری بر نمی­آید. در فراز دیگری می­فرماید: **وَ مَا قَدْرُ أَعْمَالِنَا فِي جَنْبِ نِعَمِكَ وَ كَيْفَ نَسْتَكْثِرُ أَعْمَالًا نُقَابِلُ بِهَا كَرَمَكَ بَلْ كَيْفَ يَضِيقُ عَلَى الْمُذْنِبِينَ مَا وَسِعَهُمْ مِنْ رَحْمَتِك‏؛**  از طرفی می فرماید اعمال ما در کنار نعمتهای تو چه قیمتی دارد و از طرفی می فرماید اگر گنهاکار هستم رحمت تو باز هم وسیع است و گنهکاران را هم در بر می گیرد.

یا می فرماید: **مَا أَنَا يَا رَبِّ وَ مَا خَطَرِي هَبْنِي بِفَضْلِكَ وَ تَصَدَّقَ عَلَيَّ بِعَفْوِك‏**، من چه هستم؟ من چه عملی دارم که بخواهم به وسیله عملم به طرف تو تقرب بجویم، اگر خواستی تو منت می­گذاری و به واسطۀ فضلت به من می‌بخشی. خدا با کسی خرید و فروش نمی­کند که بگوید تو یک نماز آوردی، این نعمت را در عوضش بگیر. خدا هر چه بدهد تفضّل است. حضرت امام سجّاد در دعای دیگر می‌فرمایند: **جَمِيعُ إِحْسَانِكَ تَفَضُّلٌ، وَ كُلُّ نِعَمِكَ ابْتِدَاءٌ**؛ خداوند هر چه نعمت می­دهد مادی و معنوی، مفت و مجانی می­دهد.

به قول خواجه حافظ رحمه الله:

تو بندگی چو گدایان به شرط مزد نکن که خواجه خود روش بنده پروری داند

انسان باید بندگی کند، نمی­شود بگوید ما دیگر توکل داریم، روزه نمی­گیریم، نماز نمی­خوانیم، این نمی­شود. بنده باید بندگی کند، اما اثرش را از خداوند بداند و اگر از عملش بداند این شرک است؛ حضرت امام سجاد علیه السلام در فراز دیگری می فرمایند: **لَسْنَا نَتَّكِلُ فِي النَّجَاةِ مِنْ عِقَابِكَ عَلَى أَعْمَالِنَا بَلْ بِفَضْلِك‏؛** در نجات از عذاب بر اعمالمان تکیه نمی کنیم، بر فضل و احسان تو تکیه و امید داریم.

تکیه بر تقوا و دانش در طریقت کافریست راهرو گر صد هنر دارد توکل بایدش

معنای اینکه: نباید بر تقوا و دانش تکیه کند این است که باید واقعا اینقدر خدا را باور داشته باشد که اگر لغزید و بزرگترین گناهان را هم در عالم کرد، باز هم همان قدر به خدا امیدوار باشد که قبل از اینکه این کارها را بکند امید داشت، چون قبلش هم واقعا دست خالی بود، بعدش هم واقعا دست خالی است و قبلش هم خدا دریای رحمت بود، بعدش هم خدا واقعا دریای رحمت است. در حدیث قدسی آمده:‌ **وَ عِزَّتِي وَ جَلَالِي- لَأُقَطِّعَنَّ أَمَلَ‏ كُلِ‏ آمِلٍ‏ أَمَّلَ غَيْرِي بِالْإِيَاس‏؛** خداوند می‌فرماید: قسم به عزّت و جلالم امید هر کس به غیر من امیدی داشته باشد را از بین برده و به ناامیدی تبدیل می‌کنم. این روایات شامل امیدوار بودن انسان به اعمالش هم میشود. مؤمن باید امیدش در همه جهات فقط به خداوند باشد.

لذا یکی از ثمرات توکل این است که گفته­اند مومن همیشه امیدوار است، امیدواری­اش هم با بود و نبود اسباب ظاهری- که یکی از اسباب ظاهری همین اعمال انسان است- کم و زیاد نمی­شود، چه برسد که بخواهد نا امید بشود. همیشه به خداوند متعال امیدوار است.

**ثمره سوّم: ترس از خدا**

در طرف مقابل امید دقیقا نقطه خوف است، همانطوری که مومن به غیر خدا امید نباید داشته باشد، از غیر خدا هم نباید بترسد. یعنی مومن همیشه از خدا می­ترسد و از غیر خدا نمی­ترسد. یعنی ترسناک­ترین چیزها هم اتفاق بیفتد، چون می­داند این­ها هیچ تاثیری بدون اذن خدا در او ندارند یک ذره در قلبش خوف نباید راه پیدا بکند. بر خلاف امثال حقیر که اگر شرایط عادی باشد، آرامش داریم، و اگر شرایط عادی نباشد اضطراب در قلبمان ایجاد می­شود و حالت ترس به وجود می­آید.

انسان باید وظیفه اش را انجام دهد، ولی ترس نباید داشته باشد. دو مطلب و دو حرف است. نمی­گویند مومن وقتی تیر می­آید، صاف بنشیند و بگوید برای من اهمیت ندارد که تیر بیاید، مؤمن باید وظیفه­اش را انجام بدهد. اما از جلوی تیر که می­خواهد کنار برود اگر با این فکر کنار برود که تیر وقتی به ما بخورد ما را می­کشد، این فکر غلط است. باید باور کند خدا بخواهد تیر نمی­کشد، و اگر هم نخواهد بدون تیر هم می میریم؛ ولیکن باید از باب وظیفه و عمل به دستور الهی از جلوی تیر کنار برود.

شنیدید که مرحوم آیه الله قاضی (رضوان الله علیه) یک موقع با شاگردانشان نشسته بودند، و بحث توحید افعالی را توضیح می فرمودند، (توحید افعالی یک گوشه­اش همین بحثی است که داریم با هم مرور می­کنیم که همه چیز دست خدا است.) حضرت علامه طباطبائی قدس سره می­فرمایند: «يك روز در داخل حجره نشسته بوديم، مرحوم قاضى هم نشسته و شروع كردند بصحبت كردن درباره توحيد افعالى‏. ايشان گرم سخن گفتن درباره توحيد افعالى‏ و توجيه كردن آن بودند كه در اين اثناء مثل اينكه سقف آمد پائين؛ يك طرف اطاق راه بخارى بود، از آنجا مثل صداى هارّ هارّى شروع كرد به ريختن، و سر و صدا و گرد و غبار فضاى حجره را گرفت.

جماعت شاگردان و آقايان همه برخاستند و من هم برخاستم، و رفتيم تا دم حجره كه رسيديم ديدم شاگردان دم در ازدحام كرده و براى بيرون رفتن همديگر را عقب مى‏زدند. در اينحال معلوم شد كه اينجورها نيست، و سقف خراب نشده است؛ برگشتيم و نشستيم؛ همه در سر جاهاى خود نشستيم؛ و مرحوم آقا هم (قاضى) هيچ حركتى نكرده و بر سر جاى خود نشسته بودند، و اتّفاقاً آن خرابى از بالا سر ايشان شروع شد. آقا فرمود: بيائيد اى مُوحدّين توحيد افعالى! همه شاگردان منفعل شدند، و معطّل ماندند كه چه جواب گويند؟ مدّتى نشستيم، و ايشان نيز دنبال فرمايشاتشان را درباره همان توحيد افعالى بپايان رساندند.

آنروز چون مرحوم آقا در اين باره مذاكره داشتند، و اين امتحان درباره همين موضوع پيش آمد، بعداً چون تحقيق بعمل آمد معلوم شد كه اين مدرسه متّصل است بمدرسه ديگر، بطوريكه اطاق‏هاى اين مدرسه تقريباً متّصل و جفت اطاقهاى آن مدرسه بود، و بين اطاق اين مدرسه و آن مدرسه فقط يك ديوارى در بين فاصله بود. قرينه اطاقى كه ما در آن نشسته بوديم، در آن مدرسه، سقف بخاريش ريخته بود و خراب شده بود. و چون اطاق اين مدرسه از راه بخارى به بخارى اطاق آن مدرسه راه داشت لذا اين سر و صدا پيدا شد، و اين گرد و غبار از محلّ بخارى وارد اطاق شد.» (مهر تابان، ص319)

 این فرمایش مرحوم آیةالله قاضی قدّس‌سرّه که فرمودند: « بيائيد اى مُوحدّين توحيد افعالى!» یعنی چه؟ آیا یعنی اگر صدا آمد ما تکان نخوریم؟ مرحوم قاضی که احاطه داشتند و می­دانستند چه خبر است، وظیفه‌ای هم در جابجا شدن و خارج شدن ندارند؛ اما بنده و شما اگر صدای ریختن دیوار آمد فرار نکنیم؟ چرا! باید فرار بکنیم، و شکی نیست، ولی از باب وظیفه باید فرار کنیم، یعنی خدایا چون شرعاً موظفم فرار کنم، فرار می­کنم، اما در دلمان نباید بترسیم و از نظر روحی مضطرب شویم. (البته ترسی که از سنخ رفتار و اقتضاء بشریت هم طبیعی است و عیبی ندارد ولی ترسی که محصول ادراک است نباید در دلمان بیاید.) این ترس با درس توحید افعالی که مرحوم قاضی می‌فرمودند سازگار نیست. یعنی باید در کمال آرامش فرار کنیم.

علامت مؤمن از غیر مؤمن در آن رفتار نیست، در حالت قلبی است و البته آنجایی که خدا فرموده توقّف کن و بایست، آن کسی که توکل دارد می­ماند و پای‌مردی می‌کند و کسی که توکل ندارد، طاقت نمی­آورد و نمی­تواند استقامت بکند، چون ترس در وجودش هست.

خداوند فرموده: **أَلا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُ‏ الْقُلُوبُ؛** وقتی می­گویند انسان با یاد خدا، آرامش پیدا می­کند، یعنی یاد «الله»، یاد همان حقیقتی که به عالم احاطه دارد و با همه چیز معیت داشته و همه امور در دست اوست و انسان فقر محض و احتیاج محض نسبت به او است. و گرنه با گفتن لفظ الله به تنهائی **تَطْمَئِنُ‏ الْقُلُوبُ** نمی­شود (گرچه لفظ الله یک برکت و نورانیتی دارد). انسان هر چه الله را به الله بودنش بشناسد و یاد کند به همان میزان **تَطْمَئِنُ‏ الْقُلُوبُ** حاصل می­شود، اگر الله را به الوهیت مطلقه و ربوبیت مطلقه تصور نکند، و خدا را موجودی در عرض موجودات دیگر بداند، به نحو شراکت، به همان درصد هم اطمینان قلبش کم می­شود و اگر الله را به شکل صحیح شناخت و باور داشت دیگر باید آرامش مطلق می‌یابد. شما قرآن را ورق بزنید از اول تا آخرش توحید افعالی است، مدام به انسان می­گوید همه چیز دست خدا است، به اسباب تکیه نکن، ولی ما باور نمی‌کنیم.

**ثمره چهارم:تغییر روش در تمسک به اسباب**

آخرین ثمره این است که وقتی انسان فهمید اسباب دست خداوند است، در تحصیل کردن مطلوب و مقصد روشش عوض می­شود؛ مثلا وقتی انسان شفا را از دکتر می­بیند، مثل حالت متعارف، وقتی مریض می­شود اول نزد طبیب می­رود و اگر جواب نگرفت می­رود نزد طبیب بعدی، و همینطور و آخر که درها بسته شد، نذر می­کند و روضه می­گیرد و حرم می­رود که مریض داریم و همه جواب­مان کردند.

اما کسی که توکل دارد سیرش برعکس است، همان اول که مریض می­شود، اول به خدا می­گوید، **وَ إِذا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفينِ**، خدایا شفا که از تو است، خودت شفا بده. همه امور در عالم دست توست، پس لطفاً خودت تدبیر کن و البته من از باب وظیفه دکتر هم می­روم، و می‌داند طبیب مجرایی است که خدا در عالم برای انجام وظیفه بندگانش قرار داده، ولیکن علیت و سببیت حقیقی مال کس دیگری است.

به همین منوال انسان وقتی اسباب را اثرگذار می­داند و می­خواهد تحصیل علم کند، مدام سعی می کند درس بخواند و با سواد شود، اما اگر دانست امر دست خدا است، درس را از باب وظیفه می­خواند، اما قبل از درس دعا می­کند خدایا به من علم را روزی کن، **رَبِّ زِدنی عِلمَاً** یا **اللَّهُمَّ أَعْطِنِي بَصِيرَةً فِي دِينِكَ وَ فَهْماً فِي حُكْمِكَ وَ فِقْهاً فِي عِلْمِك‏**.

انسان دعایش را می­کند، و می­داند سبب اصلی خداوند است. و وظیفه‌اش را هم که درس خواندن است انجام می‌دهد و می­گوید خدایا از باب انجام وظیفه چون من شرعا موظفم این اسباب ظاهری را رعایت کنم سر ساعت هم اولین نفر می­روم سر درس می­نشینم و خوب هم مطالعه می­کنم. اما می­دانم این کار موجب علم و دانش نمی­شود.

پس توکل در نوع تعامل انسان هم اثر دارد که اول به چه کسی تکیه کندو کار را از کجا شروع نماید. اگر انسان واقعا برای علمش و شفایش به خدا تکیه کرد و بعد سراغ اسباب رفت خیلی مواقع نتیجه­هایی می­گیرد که افراد دیگر نمی­گیرند. واقعا آن مؤمنی که دعا می­کند که با سواد شود، و از خدا می­خواهد و درسش را هم می­خواند یقیناً رشد علمی­اش بیشتر از مؤمنی است که فقط درس و تلاش و پشتکار دارد.

طبیبی که شفا را از خدا می­داند، و اعتقاد قلبی­اش این چنین است، و از باب وظیفه نسخه می­نویسدو بالای نسخه‌اش نوشته «هو الشافی»، اثر نسخه‌اش متفاوت است و به قول مردم می­گویند: دست فلانی شفا دارد. این دستش که شفا دارد، یک بخشش مربوط به تکیه­ای است که این طبیب در قلبش به خدا دارد و کار را از خدا می­داند، و بعد از آن از باب انجام وظیفه نسخه را هم می­نویسد.

**خلاصه نکات**

پس خلاصه اینکه توکل یک صفت قلبی است، یعنی اعتقاد قلبی که در دل نشسته باشد به اینکه غیر خدا مستقلاً منشأ اثر نیست و همه اثرها از خدا است. این مسئله قلبی است. ایجادش در قلب چند مرحله داشت؛ اول مسئله را از جهات علمی­ انسان بداند، دوم به قلبش تذکر بدهد، سوم بر طبقش رفتار کند.

و ثمره آن:

اول این است که نه اسباب را مطلقاً ترک کند و به اسباب تمسک نماید و اثر را از آن ببیند؛ راه صحیحش این است که انسان اسبابی را که وظیفه شرعی است به آن تمسک کند، و مازاد آن را رها کند. و در همه حالات هم اثر را از خدا ببیند.

دوّم این که انسان رجائش کم و زیاد نمی­شود و همیشه به خدا امیدوار است و از اسباب ناامید.

سوّم اینکه مومن همیشه خوفش از خدا است و از اسباب هم هیچ خوفی ندارد.

چهارم اینکه در نحوه تعاملش در همه امور اول به خدا تکیه می­کند و بعد اسباب را از سر وظیفه انجام می­دهد، نه اینکه هر وقت دستش از اسباب کوتاه شد، تازه به طرف خداوند متعال رو بیاورد.

اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم و العن عدوّهم.